**از جنگ تا روسپی گری (2)**

**رعدی آدرخشی، غلامعلی**

در آغاز شبی از شبهای مه‏آلود و سرد زمستان که از هایدپارک میگذشتم،دیدم که‏ گروههای مختلف مشغول استماع بیانات سخنرانان مختلف هستند و جمعی گرد یک مرد موقر که انجیلی در دست گرفته و نمیدانم کشیش بود یا با کلیسا بنوعی دیگر بستگی داشت و از فراز چارپایه‏ای با آهنگی گیرا و الفاظی شمرده شنوندگان را به پیروی از تعالیم مذهبی‏ و دوری از گناه و گناهکاران تشویق میکرد حلقه زده‏اند.او پس از آنکه پیرامون مباحث‏ اخلاقی کلیاتی گفت سخن را باینجا کشاند که یکی از بزرگترین بلیات که جامعه انگلستان‏ را تهدید میکند رواج روزافزون روسپی‏گری حیثیت و شرافت انسانی را لگدکوب‏ میکند،پایه‏های علائق خانوادگی را که رکن بزرگ اجتماع سالم است میلرزاند،اوامر الهی و قوانین و مقررات را نادیده میگیرد،هوسها را برمی‏انگیزد،زنان را به خود- فروشی و مردان را به خیانت به همسران خود وامیدارد.باز میگفت:روسپیان فرستادگان‏ شیطان و در حکم یاغیان و عاصیانی سرسخت بر علیه امنیت و سلامت جامعه هستند و من معتقدم‏ که فوری‏ترین وظیفه دولت این است که آنها را مانند خطرناکترین میکروب‏ها از صحنه‏ اجتماع زائل و سر به نیست کند و اگر بیم آن نبود که آبهای دریا را آلوده کنند میگفتم باید همه آنها را بدریا ریخت.اکثر حضار با آفرین و احسنت سخنان خطیب را تأیید می‏کردند و مخصوصا برق رضایت در چشمان زنهائی که در آن جمع مفتون فصاحت شورانگیز ناطق‏ شده بودند می‏درخشید.در این اثنا زن جوان و زیبا و بلند بالائی که لباس ساده بر تن داشت‏ جمعیت را شکافت.چند قدم جلوتر آمد و گفت آقای خطیب بشهادت این ورقه رسمی که‏ در دست دارم من یک زن مجرد و کارگرم و پینه‏های زبر و بدقواره‏ای که در این انگشتهای‏ ظریف من می‏بینید گواه گفتار من است اما مدتی است که بیکار مانده‏ام زیرا دیگر هیچ‏ کاری که از دست من برآید،پیدا نمیکنم و اگر به ساحت قدس شما برنمی‏خورد،اجازه‏ بدهید در حضور این جمع با کمال خجلت اعتراف کنم که من از ناچاری در لبهء پرتگاه سقوطم و کمی نمانده که بعنوان آخرین چاره بهمان کاری دست بزنم که شما با لعن و طعن روسپی- گریش میخوانید.آیا حاضرید که در ظرف چند دقیقه مختصری از داستان زندگی مرا بشنوید تا بتوانید به سئوالاتی که خواهم کرد لطفا جواب بدهید؟

این جمله‏ها که با صدائی گرم و لرزان و با صراحتی غم‏انگیز ادا شد چند لحظه نفس‏ها را در سینه‏ها حبس و همه را حیرت‏زده کرد.با این وصف چند تن از شنوندگان متعجب‏ و معتقد به مبادی آداب طرح چنین مطالبی را در حضور جمله حمل بر دریدگی و گستاخی کردند و با اظهار انزجار،از خطیب خواستند که بچنان گفت‏وشنودی تن در ندهد اما او با توجه‏ به برانگیخته شدن حس کنجکاوی اکثر حاضران و با اطمینانی که به قدرت استدلال و جواب‏ گوئی خود داشت گفت:خانم هرچه میخواهید بگوئید و هرچه میخواهید بپرسید.آن زن‏ گفت فرزند خانوادهء فقیری هستم و برادری 12 ساله و دختری یکساله دارم.پدر و مادر پیرم که دکه یک محقر خواربار فروشی در یکی از محلات لندن داشتند در اوائل جنگ بر اثر بمباران هواپیماهای نازی‏ها کشته شدند و هست و نیست‏شان طعمهء حریق شد.در آن موقع‏ 17 سال داشتم و گذشته از آنکه خودم تنها و بی‏سرپرست ماندم و نتوانستم تحصیلاتم را در یکی از مدارس حرفه‏ای بپایان برسانم ناگزیر شدم از برادر خردسالم هم نگهداری کنم.

کمک‏هائی که دولت و بعضی از مؤسسات خیریه میکردند بسیار ناچیز و نارسا بود و چون‏ حرفه‏ای نمیدانستم برای امرار معاش بکارهائی که مخصوصا در موقع جنگ محتاج به تخصص‏ نیست از قبیل روزنامه‏فروشی،بلیط فروشی در اتوبوس،پادوی در آشپزخانه‏های رستورانها و زمین‏شوئی در خانه‏ها و مهمانخانه‏ها دست زدم ولی درآمدم از این کارها حتی نصف‏ مخارج ضروری خود و برادرم را بحد اقل تأمین نمیکرد.از این گذشته در همین کارها هم‏ کثرت رقبا که غالبا از من قویتر و ورزیده‏تر بودند عرصه را بر من تنگ‏تر میکرد و ناچار از این در بآن در میرفتم-دو سال پیش باز بموجب این ورقه که می‏توانید به‏بینید با مرد روزنامه فروشی که تنها خواستگارم بود ازدواج کردم ولی او که مثل من درآمد زیادی نداشت‏ پس از چند ماه چون برادرم را مزاحم زندگی ما میدانست بنای بدرفتاری و ناسازگاری‏ گذاشت و کار به طلاق کشید.محصول این ازدواج دختری است که حالا چنانکه گفتم یکسال‏ دارد و من از جان و دل دوستش میدارم و باید برای نگاهداری او هم-اگر بعد از دوندگی- های زیاد کاری در ردیف عملگی پیدا کنم-بیشتر از سابق زحمت بکشم زیرا پولی که پدرش‏ بحکم محکمه بعنوان مخارج او میدهد در این زمستان سخت بهیچوجه کفایت نمیکند.

اکنون که جنگ بپایان رسیده و سربازان از جبهه‏ها و زنان و مردان بیشماری که در آن وضع استثنائی در مؤسسات بهداشتی و نظامی و دفاع غیر نظامی بعناوین مختلف بکار گماشته شده بودند به خانه‏ها و به کارهای سابق خود برگشته‏اند کار زندگی برای من که‏ متکفل دو کودک بیگناه هم هستم دشوارتر شده است.در این کشاکش بیچارگی و تنگدستی متوجه‏ شده‏ام که جوانها،مخصوصا آنهائی که از جنگ برگشته‏اند هرجا که مرا می‏بینند حریصانه‏ دنبالم می‏آیند و مردانی که حاضر نیستند برای تشکیل خانواده مرا به همسری اختیار کنند و حتی کارفرمایانی که نیمخواهند برای خدمتکاری و پادوی و زمین‏شوئی و بلیط فروشی کاری‏ بمن رجوع کنند همگی با اصرار به شام و رقص و سینما دعوتم می‏کنند و بجای آنکه کمترین‏ ارزشی برای زور بازوی من قائل شوند آماده‏اند که مزد یکساعت خوشگذرانی با من را که‏ چند برابر چند روز کار دیریاب و پرزحمت است با گشاده‏روئی بدهند.من تاکنون روزها و شب‏ها با شکم گرسنه و با تحمل سختی‏ها در برابر آنچه شما وسوسه شیطانش می‏نامید مقاومت‏ کرده‏ام ولی در این اواخر هر وقت اوائل شب در اطاق تنگ و محقرم برادر و فرزند خردسالم‏ را زیر یک پتوی نازک می‏خوابانم و برای حفاظت از سرمای زمستان چند تکه لباسی را که‏ دارم به روی آن پتو می‏گسترم چند لحظه در پرتو چراغ کم‏سوئی قیافه و هیکل خودم را در برابر آئینه‏ای که بر دیوار کوبیده‏اند می‏بینم و بی‏اختیار فکر میکنم:حالا که من برای تأمین‏ زندگانی بخور نمیری بهر دری میزنم و کاری و وضعی که شما«شرافتمندانه»می‏خوانید بدست‏ نمی‏آورم آیا حق ندارم که از تنها ثروت و وسیله‏ای که خداوند بمن بخشیده یعنی از اندام‏ زودشکن و زیبائی زودگذر خودم استفاده کنم و این متاع را که هنوز خریدارانی دارد بفروشم تا هم از این فلاکت رهائی یابم و هم از این اجتماع ریاکار بی‏انصاف عاجزکش انتقامی بگیرم.آیا حق ندارم؟آیا حق ندارم؟بشنیدن این سؤالهای مکرر چند صدا بعلامت اعتراض‏ یابن طرز تفکر و استدلال از گوشه و کنار بلند شد و ناطق که منتظر فرصتی بود با آهنگی‏ تحکم‏آمیز گفت نه خانم شما هرگز حق ندارید که باین بهانه‏ها روح و جسم‏تان را به شیطان‏ بفروشید و از شما خواهش میکنم از جرگه‏ای که مردمان خداپرست برای شنیدن پیغام مسیح‏ گرد آمده‏اند خارج شوید و بیش از این با دفاع از روسپی‏گری و تبلیغ بنفع روسپیان وقت‏ حضار را نگیرید.چند نفر گفتند:احسنت احسنت.زن زیبا که از خشم و خجلت بر خود می‏لرزید گفت ای نمایندهء مسیح فراموش نکنید که رفتار عیسی با روسپیان غیر از این بود تا چه رسد به کسانی که مانند من هنوز بچنین کاری تن در نداده‏اند.من از این جرگه میروم‏ ولی تقاضا دارم لا اقل بدو سئوال دیگر من پاسخ صریح بدهید:شما که به مقتضای شغل‏تان‏ حتما با خانواده‏های مرفه رفت‏وآمد دارید و یقینا اخبار زندگی داخلی آنها را از خدمه و کسبه هم می‏شنوید آیا نمیدانید که بعضی از خانمهای طبقهء اشراف و متوسط با آنکه در زندگانی از حیث رفاه چیزی کم ندارند و ثروت شخصی و درآمد شوهرشان همه‏گونه وسائل‏ آسایش و تجمل و تفریح را در اختیارشان گذاشته باز از راه تفنن و سرگرمی و افزون‏طلبی‏ عشقبازیهای نامشروع می‏کنند.به بعضی از عشاق خود دستمزد گناه میدهند و از بعضی دیگر هدایای گرانبها می‏پذیرند؟ناطق گفت اگر این حرف شما درست باشد باید دانست که آنها هم‏ گناهکارند و گمراه زن زیبا این بار صدای خود را بلندتر کرد و گفت پس چرا شما از بالای‏ کرسی خطابه روسپیانی را که اکثرا شدائد زندگی و سختی معیشت باین کارشان می‏کشاند بیرحمانه محکوم باعدام می‏کنید و می‏خواهید آنها را بدست امواج دریا بسپارید ولی در خصوص این‏روسپیان نازپرورده و متشخص کلمه‏ای بر زبان نمی‏آورید.حالا میخواهم صادقانه‏ جواب قانع‏کننده‏ای بدهید و بگوئید چرا دربارهء آنها خاموشید؟چرا جواب نمیدهید؟

ناطق که این سئوال آخری مانند ضربتی کاری و ناگهانی بر سرش فرود آمده بود و نمیدانست‏ چه جوابی بدهد تبسم کریهی کرد و گفت خانم عزیز مگر شما برای محاکمه و استنطاق من‏ باین جا آمده‏اید؟چون حضار از این بحث خسته شده‏اند جواب شما را در جلسهء دیگری‏ خواهم داد و خواست که با عجله از کرسی پائین بیاید ولی همان جمعیت که چند دقیقه پیش به‏ طرفداری از او گلو پاره میکرد هم آواز با آن زن پیاپی داد میزد که آقای ناطق باید در همین‏ جلسه جواب بدهید و جواب صریحی بدهید و چون او عاجز از جواب بود شنوندگان در چند لحظه با قرولند و عدم رضایت متفرق شدند.او هم با شرمساری کرسی خطابه را بدوش گرفت‏ و در تاریکی یکی از خیابانهای فرعی پردرخت ناپدید شد.چند زن خوش‏لباس و میانه‏سال‏ در مصاحبت چند مرد که ظاهرا شوهرانشان بودند پس از پراکنده شدن آن جرگه در راه‏ بازگشت همچنان مشغول ادامهء بحث بودند.یکی از مردها میگفت واقعا ننگ‏آور است که آن‏ ناطق از جواب دادن طفره رفت و یکی از آن زنها که پوزه‏ای باریک و دندانهای بیرون دویده‏ای‏ مثل گراز داشت با نیشخند کنایه‏آمیزی بآن مرد میگفت عزیزم تو اشتباه میکنی آن زن خوشگل‏ زبان‏آور که درباره عصمت و پرهیزکاری و بدبختی‏های خودش راست و دروغی بهم می‏بافت‏ «آن کاره»است و تنها مقصودش از این گفت‏وشنود در این وقت شب این بود که برای خودش‏ چند مشتری ساده‏لوح از میان جوانها و حتی امثال تو پیدا کند.